



شب شامک
دبیر فیزیک، منطقه ۳ تهران

مدرسه بدون شرح!

و کدام فرزند بابای مدرسه...؛ آخر آن‌ها با هم در یک ساختمان زندگی می‌کنند... در بخشی از همین مدرسه قدیمی.

■ مکان: حیاط همان مدرسه

■ زمان: اردیبهشت همان سال‌های دور، سال‌هایی که معلم‌ها روز خاصی نداشتند و شاید هر روز روزشان بود!

جشن فارغ‌التحصیلی بهانه‌ای است برای دور هم جمع شدن فارغ‌التحصیلان.

دانش‌آموزان قدیمی، همه معلم‌های قدیمی، مادرها که بخش عمده کارهای خدماتی مدرسه بر دوششان است، همه و همه در کنار هم یک بعد از ظهر به یادماندنی را تجربه می‌کنند. پذیرایی این روز عمدتاً با دانش‌آموزان فعلی مدرسه است. هدیه‌ای رد و بدل نمی‌شود، تنها روی خوش، لبخند و کلام شیرین است که این کنار هم بودن را خاطره‌انگیز و به یاد ماندنی می‌کند.

■ مکان: مدرسه‌ای دور، خیلی دورتر از میدان ژاله (شهادی فعلی)

■ زمان: بهمن ۱۳۹۰

بچه‌ها در تکاپوی برنامه‌های دهه فجر هستند. برای جشن خیریه مدرسه میان‌وعده‌هایی از انواع «غذاهای آماده»، از پیتزا گرفته تا ساندویچ کالباس، تدارک دیده‌اند. خدمتگزاران مدرسه با جاروهای بلند و زمین‌شور در حال تمیز کردن زمین و دیوارهای مدرسه‌اند. کسی متوجه آن‌ها نیست، معمولاً وجودشان وقتی حس می‌شود که آنجا که باید باشند نیستند!

و این مدت، طولانی نمی‌شود؛ زیرا بلافاصله از بلندگو صدایی به گوش می‌رسد که: «خانم... لطفاً با روابط عمومی تماس بگیرید.» احتمالاً در اتاقی قفل مانده، جایی تمیز نیست، پذیرایی از کسی انجام نشده و...

یک لحظه چشمان خود را ببندید و به من گوش دهید. من یک کلمه می‌گویم، شما چهار چیز که با شنیدن آن به ذهنتان می‌رسد، بگویید. من می‌گویم: «مدرسه» شما احتمالاً می‌گویید: «معلم- دانش‌آموز- تخته‌سیاه- ...» تعداد کلمات را بیشتر کنید: «ده‌تا». بالاخره نوبت به گفتن کلمه مدیر، ناظم و کتابدار هم می‌رسد. اما تا چند کلمه ادامه دهیم که نوبت به بابای مدرسه و خدمتگزاران مدرسه برسد؟ شاید نوبت آن‌ها در این دایره‌واژگان نسبتی مستقیم داشته باشد با تجربه من و شما از مدرسه و اینکه هم‌زیستی ما با آن‌ها در مدرسه چگونه بوده است.

این چند تصویر را با من مرور کنید؛ خاطراتی از زمان دانش‌آموزی، روزگار معلمی...

اسم این‌ها را می‌گذارم تصاویر بدون شرح!
■ مکان: مدرسه‌ای قدیمی در میدان ژاله (شهادی فعلی)

■ زمان: سال‌های دور... مثلاً سال ۱۳۴۸، یک روز پاییزی

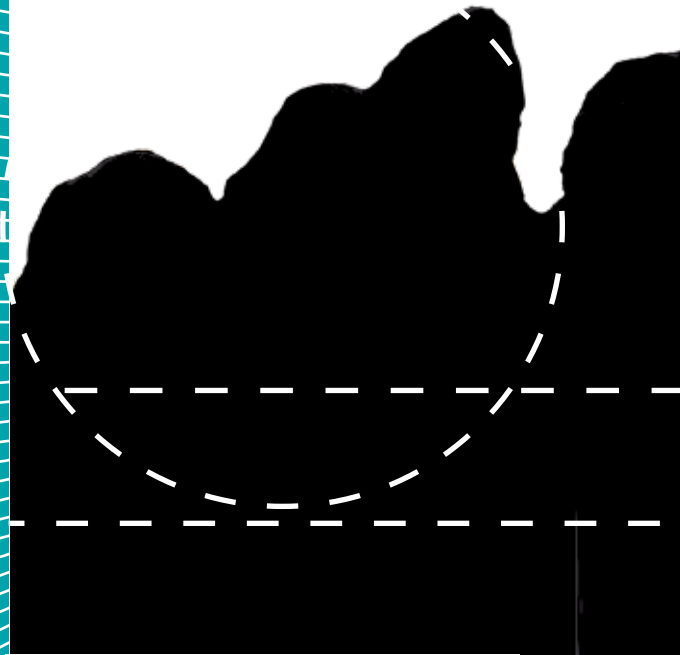
هنوز زنگ تفریح نخورده است و ما پشت نیمکت‌ها این پا و آن پا می‌شویم. ضربه‌ای به در کلاس می‌خورد. همه بلند می‌شویم: «سلام»، مادر آمده است. مادر با مهربانی با سبدی پر از قطعات نان سنگک و کره و شکر وارد کلاس می‌شود. «ساعت ذهی» امروز ما این است. دیدنش ما را شاد می‌کند؛ خصوصاً این وقت‌ها! بارها گفت‌وگوی صمیمانه او را با مدیر دیده‌ایم! برای ما او هم مانند یکی از معلمان است، دوست داشتنی و مهربان.

■ مکان: حیاط همان مدرسه،

■ زمان: همان روزها، زنگ‌های تفریح

ما در حیاط مدرسه مشغول بازی هستیم، از میله‌های بارفیکس بالا می‌رویم.

در میان ما فرزند بابای مدرسه و فرزند مدیران هم هستند. هنوز مطمئن نیستیم. کدام فرزند مدیر است



در این میانه دانش‌آموزان مدرسه که جشن خود را محفلی شاد می‌دانند و خود را میزبان می‌پندارند، با کسب اجازه وارد دفتر دبیران می‌شوند و با حضور در کنار میز مخصوص خدمتگزاران با احترام فراوان از ایشان برای شرکت در جشن دعوت می‌کنند. برق خوشحالی در نگاه آن‌ها دیدنی است...

اما: خدمتگزاران کجا و جشن مدرسه کجا؟ این را با تذکر یکی از معاونان به‌خوبی می‌شود حس کرد: «خدمتگزاران در جشن‌های مخصوص خود شرکت خواهند کرد.»

در اردیبهشت‌ماه یک روز قبل از روز معلم، با احترام فراوان و با رأفت اسلامی، در جایگاه کارگر از آن‌ها تجلیل به‌عمل می‌آید. خدمتگزار کارگر است و معلم معلم!

■ مکان: کتابخانهٔ مدرسه‌ای در یکی از بالاترین نقاط شهر تهران

■ زمان: هر روز که فکر کنید، یکی از روزهای سال ۱۳۹۰، ساعت کلاس

پشت میزهای کتابخانه، خانم‌های خدمتگزار سخت مشغول کتاب خواندن هستند. مدیر مدرسه اصراری ندارد که دائماً دیوار و زمین ساییده شود؛ روح همه به غذا نیاز دارد.

■ مکان: همان مدرسه،

■ زمان: شورای عمومی مدرسه

معلم‌ها، کادر مدرسه و خدمتگزاران همه دعوت شده‌اند. مدیر از انتهای سالن با صدای بلند می‌گوید: «دوستان چرا جدا نشسته‌اید؟ تشریف بیاورید میان همکاران، می‌خواهیم نظر همه را بشنویم.» و این جمع و این حضور همگانی بارها و بارها تکرار می‌شود؛ در جشن‌های مدرسه، روز معلم و هر جا که قرار است کسی که در مدرسه هم نفس دانش‌آموزان است، دیده شود و نظر دهد.



■ اکرم‌مه‌دی‌زاده
مدیر دبیرستان اینترگران علم و تقوا، طبس

لطیفه‌های مدیریتی

■ سخنرانی مدیر

مدیر آموزشگاه باید در جلسهٔ انجمن اولیا و مربیان سخنرانی می‌کرد. به علت گرفتاری و ضیق وقت از یکی از معاونانش خواست متنی برای حدود ۳۰ دقیقه سخنرانی آماده کند. بعد از اتمام جلسه وقتی مدیر به دفتر برگشت، خیلی عصبانی بود.

او رو به معاونش کرد و گفت: «انگیزه‌ات از نوشتن یک سخنرانی یک و نیم‌ساعته چه بود؟ نیمی از مخاطبان قبل از تمام شدن سخنرانی من مجلس را ترک کردند.»

معاون تعجب زده گفت: «من یک سخنرانی ۳۰ دقیقه‌ای برای شما نوشتم. فقط همان‌طور که خودتان خواستید، دو کپی هم از متن سخنرانی به شما داده بودم!»

■ مدیر همه‌چیزدان

اولی: «ما یه مدیر داریم که بسیار مسلطه. می‌تونه یک ساعت دربارهٔ یه موضوع صحبت کنه.»

دومی: «این که چیزی نیست؛ ما یه مدیر داریم که شش ساعت سخنرانی می‌کنه، بدون اینکه موضوعی وجود داشته باشه!»